



«دوستی و عشق در معنویت اسلامی»

پدیدآورده (ها) : سی چیتیک، ویلیام؛ نقدبیشی، معصومه
فلسفه و کلام :: اطلاعات حکمت و معرفت :: آبان 1396، سال دوازدهم - شماره 8
از 46 تا 50
آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/1303691>

دانلود شده توسط : معصومه نقدبیشی
تاریخ دانلود : 22/08/1398

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است. بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.





«دوسته و عشق در معنویت اسلامی»

ویلیام سی چیتیک

ترجمه معصومه نقدبیشی*

خوشحال می شدم بدون اشاره به «عشق» از «دوستی» صحبت کنم، اگر می توانستم. اما تمایز میان دو مفهوم در عربی و فارسی - دو زبان مهم تمدن سنتی اسلامی - آسان نیست.

آنهایی که فارسی می دانند ممکن است پاسخ دهند که دوست به معنای «friend» و دوستی به معنی «friendship» است و اینکه دوستی با «love» که محبت یا عشق است، فرق می کند و این امر، این واقعیت که بگوییم «I love you» که در فارسی «دوستت دارم» و به طور تحت اللفظی «تو دوست من هستی» را نادیده می گیرد. به علاوه، این کاربرد جدیدی نیست - بلکه به آغاز زبان فارسی مدرن برمی گردد. برای مثال میبیدی، که تفسیر عظیم قرآن به فارسی را در سال ۱۱۲۶ میلادی کامل کرد، پیوسته فعل عربی «حب» را با این عبارت بسیار دقیق: «دوست من بودن» ترجمه می کند. به عبارت دیگر در فارسی ۹۰۰ سال قبل مانند امروز برای اینکه بگویند «I love you» بایستی می گفتند «دوستت دارم»، دوست من هستی.

چنین چیزی برای عربی هم صدق می کند. واژه عمومی برای عشق در عربی «حب» (یا محبت) است که در مفاهیم ما این واژه نه تنها به معنی عشق، بلکه دوستی نیز هست. درست است که در عربی و فارسی از دهها کلمه دیگر استفاده می شود که به انواع عشق و دوستی اشاره دارند، اما در هر دو زبان، کلی ترین و عمومی ترین کلمات کاربردی همین دو کلمه تعیین شده اند.

مکاتب اندیشه اسلامی

هر کلمه ای که برای صحبت درباره دوستی و عشق استفاده کنیم در حال بحث درباره ویژگی های روح انسان هستیم. به این معنا که عشق اساسا با حیات باطنی، عالم جان و هشیاری که به عنوان نفس شناخته می شود، ملازم است. مهم نیست نشانه های بیرونی عشق و دوستی چقدر باشند، چرا که آنها نمی توانند بر حسب رفتار و عمل تعریف شوند. زمانی که پذیرفته می شود که عشق و دوستی اساسا با حیات روح مربوط اند، باید بدیهی باشد که برخی از مکاتب صاحب نام اندیشه اسلامی تقریبا در این باره چیزی برای گفتن ندارند.

به طور کلی در چارچوب قرآن و معنویت اسلامی، عشق و دوست داشتن یک حقیقت واحدند. در تحلیل نهایی، این حقیقت، چیزی جز خود خداوند نیست. خدا جهان را از فرط عشق آفرید و انسانها را به صورت خویش خلق کرد، بنابراین عشق با خویشتن خود آنان ملازم است. انسانها ذاتا عاشق اند و ظرفیت عشق به خدا را به خاطر خودش دارند، نه صرفا برای محبت و نعمت های او. حقیقت عشق بر هستی سایه می افکند و انسانها را به جستجو و طلب آن سوق می دهد. در بیشتر موارد، انسانها آنچه را واقعا باید دوست بدانند، فراموش کرده اند، بنابراین همواره در عشقتان ناامیدند. دلیل سردرگمی انسان این است که حقیقت واحد عشق تکه تکه شده و مانع از این می شود که ببینند کل عالم در حال عشق بازی است. در تلاش برای کمک به افرادی که از میان این سردرگمی نظاره می کنند، خدا پیامبران را می فرستد که وظیفه شان آموختن این است که انسانها چگونه عاشق شوند. فقط وقتی آنان از طریق متابعت از الگوی نبوی عشق ورزی را بیاموزند قادرند حقیقتا عاشق خدا شوند و به عنوان تابعی از عشق به خدا، هم نوعانشان را نیز دوست بدانند.

پروفسور ویلیام چیتیک (William C. Chittick) یکی از محققین برجسته حوزه عرفان اسلامی است. ایشان در این مقاله به موضوع «عشق» به عنوان مفهومی بنیادین در معنویت اسلامی می پردازد. او با ذکر دلایل مختلف و منسجم برگرفته از قرآن و حدیث، این نکته که عشق، تنها قابل انتساب به خداوند است و اوست که در حقیقت عاشق، معشوق و عشق است را به زیبایی منعکس می کند. در دیدگاه ایشان «عشق» صفت ذاتی و لاینفک الهی است و با بیان آیه «خدا زیباست و زیبایی را دوست دارد» به تبیین اصطلاح «خود عاشقی» خداوند می پردازد. در نهایت چنین نتیجه می گیرد که انسانها با برطرف کردن نسیان خود می توانند ظرفیت عشق به آفریدگار هستی را در خود ایجاد کنند.

کنند. اگر به تبیین قرآن ادامه می‌دهم، به این علت است که قرآن مرکز ثقل تمام اندیشه‌های اسلامی است. قرآن و معنویت اسلامی، هر دو به‌طور کل وجود خدا را مسلم فرض کرده و هر چه غیر آن را زیر سؤال می‌برند. تنها حقیقت این است که خدا، حق است. عالم انسانی، عالمی از پیچیدگی‌ها و آشفتگی‌هاست. ما هرگز نمی‌توانیم بدانیم اوضاع از چه قرار است؟ به جز از یک جنبه: حقیقت راستین همواره حاضر است. در مقابل، ما خودمان گاهی اوقات حاضریم و اغلب غایبیم. وجودمان چیز جدیدی است و در قیاس جهانی، جز یک لحظه دوام نمی‌آورد. ثبات، صفت خداست، نه ما. علم به خدا متعلق است نه به ما. هر چه ما داریم، نه به‌طور ذاتی، بلکه برای زمان حیات، متعلق به ماست.

این نکات می‌توانند وارد زبان اندیشه سنتی اسلامی شوند با این بیان که حقیقتی که تمام حقایق از او ناشی می‌شود، آن حقیقت غایی است که تنها حقیقت واقعی است. به زبان ساده‌تر: حقیقتی واقعی جز خدا نیست. این مفهوم به موجزترین شکل با چهار کلمه عربی که نخستین آموزه قرآن هستند «لا اله الا الله» بیان می‌شود، هر چه غیر خدا از جمله ما واقعا حقیقی نیست. ما تا اندازه‌ای حقیقی واقعی و بیشتر غیر حقیقی هستیم. سؤال مهم این است: «ما از چه جنبه‌ای واقعی هستیم و از چه نظر غیر واقعی؟» وقتی این مسئله در این عبارات مطرح می‌شود، روشن می‌شود که باید زندگی انسان، در طلب حقیقت واقعی و رهایی از حقیقت دروغین هدفمند شود.

این مسئله مرا به آن نکته اساسی که در نظر دارم سوق می‌دهد: سنت‌های معنوی، متفقاً می‌گویند که این جریان جستجوی حقیقت «عشق» نام دارد. برای درک اینکه چرا این نام مناسب است، بایستی به چهار مسئله اساسی نظر کنیم: ۱. عشق به مثابه حقیقت الهی؛ ۲. عشق به مثابه تصویر انسانی عشق الهی؛ ۳. غایت عشق؛ ۴. و مسیری که به کمال ختم می‌شود.

عشق به عنوان حقیقت الهی

قرآن در آیات بسیاری می‌گوید که خدا انسان‌های خاصی را دوست دارد و همچنین می‌گوید که انسان‌ها [نیز] خدا را دوست دارند و اینکه آنها دیگر چیزها را نیز دوست دارند. قرآن روشن می‌کند که بین خدا و انسان‌ها عشق متقابل وجود دارد. عمده‌ترین آیه قرآنی که در باب عشق ذکر شده دقیقاً این نکته را می‌رساند: خدا آنان را دوست دارد و آنها خدا را دوست دارند. (۵۴:۵)

اگر خدا تنها حقیقت واقعی است و اگر هر چه غیر خدا آمیزه‌ای مبهم و پیچیده از حقیقت و باطل است، پس صفات خدا حقیقی و واقعی‌اند و همین صفات وقتی به هر چیز دیگری اطلاق شوند، مبهم و موقتی هستند. این بدان معنی است که وقتی گفته می‌شود انسان‌ها عشق می‌ورزند، عشق آنان در مقایسه با عشق خداوند به شدت ضعیف شده و همچنین به سادگی آشفته و مشتبه است. قرآن اغلب به این واقعیت اشاره می‌کند که انسان‌ها هر چیزی غیر خدا را دوست داشته باشند، لزوماً آنان را ناامید می‌کند.

حقیقت عشق خدا ضمن در تقابل بودن با بطلان عشق انسان، نوعاً در چارچوب قواعد اتحاد الهی-خدایی نیست مگر الله - توضیح داده می‌شود. خداوند انسان‌ها را دوست دارد بنابراین او یک عاشق است و عشق او حقیقی و واقعی است، لیکن نه عشق هیچ چیز دیگری. نتیجه این می‌شود که «نیست عاشق واقعی جز خدا». ما می‌دانیم که خدا موضوع عشق است بنابراین هیچ معشوق حقیقی جز خداوند وجود ندارد. به‌طور خلاصه این موضع اساسی قرآن و معنویت اسلامی در باب خداوند و عشق است: در حقیقت و در تحلیل نهایی، تنها خدا عاشق، معشوق و عشق است.

به‌علاوه عشق، ذات ازلی خداست، زیرا تغییر نمی‌کند. این بدان معناست که ورای زمان و اعم از اینکه جهانی وجود داشته باشد یا خیر، خدا عاشق و معشوق است. در یگانگی‌اش، خدا خودش را دوست دارد زیرا چیز دیگری برای دوست داشتن وجود ندارد. پیامبر به «خود عاشقی» خداوند در یک گفته مشهور اشاره کرد: «خدا زیباست و زیبایی را دوست دارد». جمال خداوند ازلی است، بنابراین خدا خودش را تا ابد دوست دارد.

امروزه شناخته‌شده‌ترین شکل آموزه اسلامی - دست‌کم جالب‌توجه‌ترین - فقه یا علم شریعت است. شریعت، قوانین عبادی و اجتماعی است که از قرآن و الگوی پیامبر منشعب شده‌اند. فقیهان که متخصصان شریعت‌اند به‌مثابه یک فقیه، درباره عشق و دوستی چیزی برای گفتن ندارند، به این دلیل ساده که نمی‌توان قانونی درباره این مفاهیم وضع کرد. راهی برای عملی کردن این فتواها که «عاشق خدا باش» و «عاشق همسایه ات باش» وجود ندارد.

کلام یا الهیات نظری، دومین مکتب مهم اندیشه در تمدن سنتی اسلامی بود. کلام به‌شدت با فقه هم‌خانواده بود و درباره خدا به عنوان یک شاعر مقتدر و تاحدودی کاملاً مستبد سخن می‌گفت. کلام نمی‌توانست اشارات فراوان به عشق در قرآن و گفته‌های پیامبر را نادیده بگیرد، بنابراین کلام، عشق را بر حسب اعمال شرعی تعریف کرد. علی‌الاصول، متکلمان معتقد بودند که بیهوده است اظهار نظر کنیم که مخلوقات نادان، ناقص و متزلزل - یعنی انسان‌ها - می‌توانند عاشق خدای متعال باشند و همچنین مضحک است که اظهار کنیم که خدای قادر می‌تواند به ما به هر نحوی از انحاء مرتبط شود جز اینکه به ما بگوید چه کنیم. به‌طور خلاصه، طبق علم کلام، عشق خداوند به ما این است که او به ما اوامر را عرضه کند و عشق ما به خدا این است که از او اطاعت کنیم.

تفسیر کلام از عشق برخلاف معنای این کلمه است، بنابراین اغلب محل انتقاد دیگر اندیشمندان بود. در هر صورت، در زمان غزالی در قرن ۱۱ میلادی، متکلمان در حال اصلاح این دیدگاه راجع به عشق بودند تا آن را با تجربه عملی عشق به‌عنوان حضور در حال تغییر در روح هماهنگ کنند.

دو جریان عمده دیگر علوم اسلامی - جریان‌هایی که مانند فقه و کلام به‌طور هم‌زمان توسعه یافتند - به میزان چشمگیری به عشق و دوستی پرداختند. یکی فلسفه بود که متخصصانش از ارسطو و افلاطون پیروی می‌کردند. آنها علم اخلاق پیچیده‌ای را توسعه دادند و مخصوصاً به دوستی به دلیل اینکه یکی از فضایل مورد علاقه ارسطو بود، نقش بارزی دادند. هر چند باید به خاطر داشت که فلسفه، مثل الان در آن زمان هم یک اقدام تهورآمیز خاص بود. افراد بسیار معدودی عملاً جزئیات فلسفه را مطالعه می‌کردند یا از نظرات واقعی درباره آنچه فیلسوفان درباره‌اش سخن می‌گفتند، برخوردار بودند؛ در ضمن، همین نکته درباره الاهیات نظری نیز صادق بود.

جریان دوم علوم اسلامی که بر اهمیت عشق و دوستی تأکید می‌کرد عمدتاً «تصوف» نامیده می‌شود. تصوف رویکردی به علوم اسلامی بوده و هست و بر کمال معنوی و اخلاقی تمرکز دارد. هدف تصوف این است که به یک دگرگونی ژرف در ذات واقعی روح انسانی نایل شده و نگرش ما را به خود و جهان تغییر دهد.

تصوف برخلاف فلسفه و الاهیات، به سهولت برای تمام مسلمانان در دسترس بود. معلمان صوفی به‌طور واضح و گسترده می‌نوشتند، مدارس و مراکز علوم را بنا می‌کردند و در مساجد سخنرانی می‌کردند. به‌علاوه بزرگ‌ترین شاعران تمدن اسلامی اغلب معلمان صوفی بودند. محبوبیت بی‌ظنیر اشعار آنان عمدتاً از این واقعیت نشأت می‌گرفت که آنها درباره عشق - موضوع افسون دائمی انسان - می‌سرودند. معروف‌ترین این شاعران در غرب مولوی بود، او یک داستان‌پرداز فوق‌العاده و یکی از بزرگ‌ترین معلمان معنوی اسلام بود. درخشش مولوی - مانند درخشش دیگر شاعران صوفی - در سراسر دنیای پارس یعنی از بالکان تا ترکیه، ایران، آسیای مرکزی و شبه قاره هند، گسترش یافت. در میان سخنوران عربی شاعر صوفی مصری ابن‌الفرید که در زمان جوانی مولوی، از دنیا رفت، نقش مشابهی را در جلوه دادن عشق به‌عنوان کلید تمام روابط انسانی و الهی ایفا کرد.

اگر بخواهیم نقش عشق و دوستی در معنویت اسلامی را درک کنیم، لازم است از جایی شروع کنیم که نوعاً معلمان صوفی آغاز کردند، یعنی از خدا. هر چند، قبل از اینکه این مسیر را بروم، اجازه دهید به شما یادآوری کنم که آموزه‌های اسلامی بر قرآن - بیان شخصی خدا از حقیقت خودش - استوارند. قرآن توضیح می‌دهد چرا خداوند انسان‌ها را آفرید و آنها باید در قبال آن، چه



زیبایی می چینی

قائل شویم. نوع اول همچنین «رحمت» نامیده می شود که نوعاً به «mercy» یا «compassion» ترجمه می شود. این کلمه اسم مجردی است که از اسم ذات رحیم به معنای «رحم» مشتق شده است. در مرتبه انسانی، آشکارترین نمونه از عشق رحیمانه عشق مادران است، نکته‌ای که پیغمبر در اغلب فرموده‌هایش به کار برد و البته مادران، می خواهند فرزندانشان به زیبایی عمل کنند و از زشتی بپرهیزند. آنها فرزندانشان را برای خوب بودن تحسین می کنند و بدون اینکه از عشق به آنان باز ایستند آنان را برای بد بودنشان سرزنش می کنند. نوع دوم عشق الهی به زیبایی انسان یا نبود آن پاسخ می دهد، نکته‌ای که من به اختصار آن را توضیح خواهم داد.

هرچند، ابتدا، مهم است معنای زیبایی و زشتی انسان را درک کنیم. این‌ها ویژگی‌های جسمی نیستند بلکه خصایص اخلاقی و معنوی‌اند که می توان گفت با ویژگی‌های ذاتی روح مناسبت دارند. قرآن برخی از این ویژگی‌ها را در آیاتی ذکر می کند که به افراد گوناگونی که خدا آنها را دوست دارد، اشاره دارند: مانند مومنان، محسنین، متوکلین، عدالت پیشگان. همچنین قرآن صفات زشت مختلفی را بیان می کند و صراحتاً می گوید که خدا آنان را دوست ندارد مانند مجرمین، خطاکاران، متکبران و فخر فروشان.

در این دیدگاه مربوط به ذات انسانی، خدا انسان‌ها را در زیباترین صورت خلق کرد، اما او آنها را در وضعیتی قرارداد که «صورت» ناشناخته شد. برای اینکه زیبایی فطری صورت‌های الهی افراد کاملاً پدیدار شود، آنها باید اراده آزادشان را برای بهترین عمل به کار برند. به اندازه‌ای که زیبایی پدیدار شود، سپس خدا عاشق خواهد شد - عشقی افزون، که بالاتر و برتر از عشق آفرینی اولیه است. همین که درک شود افراد باید کارهایی برای زیبا شدن انجام دهند، این سؤال مطرح می شود که آنها دقیقاً باید چه کنند. از دیدگاه قرآنی، افراد صورت زیبای خود و عشقی که همراه با آن است، را فراموش کرده‌اند. در پاسخ به نسیان آنها خداوند پیامبران که به طور سنتی ۱۲۴۰۰۰ نفرند را فرستاد. تمام پیامبران یک مأموریت دارند: برای یادآوری به انسان‌ها آنچه را که فراموش کرده‌اند و آموختن به آنها که چطور به خدا عشق بورزند و زیبایی فطری خود را احیا کنند.

اگر تمام این تا اندازه‌ای «خودمحوری» جلوه می کند سخب، بله، موضوع دقیقاً همین است. فقط یک حقیقت واقعی، یک خود حقیقی وجود دارد (همچنان که اوپانیشادها می خواهد به ما یادآوری کند). در قرآن، زمانی که خداوند با موسی (ع) از بوته سوزان سخن می گوید، او می گوید: «نیست خدایی جز من»، به عبارت دیگر، نیست من حقیقی مگر من الهی، نیست خود حقیقی جز خود الهی.

عشق به مثابه تصویر الهی

هر گاه ما درک کنیم که خدا عشق است و اینکه او خودش را دوست دارد، باید پرسیم چطور عشق او بر ما تأثیر می گذارد. چرا قرآن می گوید که خداوند انسان‌ها را دوست دارد؟ پاسخ اساسی این است که با دوست داشتن زیبایی خودش، همچنین خداوند هر زیبایی ممکن را دوست دارد، زیرا هر زیبایی ممکن، صرفاً ظنین یا پژواکی از زیبایی بی پایان اوست. این بدان معناست که خدا با دوست داشتن خودش زیبایی‌های میرا که در نتیجه خلایقیت بی پایانش پدید می آیند را نیز دوست دارد. این زیبایی‌های میرا به جز خدا، شامل همه چیز یعنی کل جهان در همه گستره مکانی و زمانی‌اش هستند. همان‌طور که قرآن بر آن تأکید می کند: «او خدایی است که هر چیز را به نیکوترین وجه آفرید.» (۳۲:۷) از آنجاکه او عاشق زیبایی است و از آنجاکه هر چیزی که او آفرید زیباست، او عاشق همه چیز است.

اما تمام زیبایی‌ها یکسان آفریده نشده‌اند. زیباترین آفریده‌ها آن است که زیبایی خداوند را به اعلا درجه ممکن نشان می دهد. در آیات گوناگون، قرآن صفات خدا را «اسما الحسنی» می نامد. در یک نسخه بدل از عهد عتیق، پیامبر گفت که خدا آدم را به صورت خویش آفرید. خود قرآن می گوید، ما انسان را در زیباترین صورت آفریدیم. (۹۵:۴) فقط زیباترین صورت می تواند تمام اسما حسنی الهی را منعکس کند. از این حیث زیباترین آفریده‌ها، انسان است که بر صورت خداوند ساخته شده است. این مسئله کمک می کند به اینکه توضیح دهیم چرا قرآن هرگز صراحتاً نمی گوید خدا هیچ چیز را دوست ندارد مگر انسان‌ها را.

آموزه اساسی قرآن درباره انسان‌ها را می توان در دو آیه خلاصه کرد. اول: «خدا آنان را دوست دارد» (۵:۵۴)، یعنی انسان‌ها را. دوم: «او آموخت به آدم کل اسما را» (۲:۳۱) خداوند انسان‌ها را دوست دارد زیرا آنها زیباترین آفریده‌ها هستند. وقتی او آنها را بر صورت زیبای خودش آفرید، به آنها درک تمام اسما، از جمله اسما حسنی خویش را اعطا کرد. آنچه انسان‌ها را از دیگر مخلوقات متمایز می کند نه تنها زیبایی کامل آنها بلکه این واقعیت است که آنها دارای توانایی شناخت اسما و حقایق اشیا و در نتیجه توانایی شناخت زیبایی‌ها، هر کجا که آنها را ببینند، هستند. همان‌گونه که خدا زیبایی را دوست دارد، آفریده‌های او نیز به محض اینکه زیبایی را تشخیص می دهند آن را دوست دارند. آنها تمام اسما را آموختند بنابراین ظرفیت تشخیص زیبایی هر چیزی را دارند، نظر به اینکه هر اسم یک آفرینش زیبا را معرفی می نماید. آنها همچنین این ظرفیت را دارند که تمام اسما حسنی خداوند را تشخیص دهند و خداوند را بر حسب هر اسم و نیز بر حسب کل اسما دوست داشته باشند - به عبارتی، تا آنجاکه تمام اسما با یکدیگر تنها معرف خداوندند.

بنابراین، خداوند انسان‌ها را دوست دارد، او آنها را به صورت خویش آفرید و به آنان تمام اسما را آموخت. هرچند، قرآن هشدار می دهد که: عموماً، مردم دانش فطری‌شان از تمام اسما را باز نمی یابند و نیز طبق زیبایی اسما خداوند و زیبایی صورت خویش عمل نمی کنند. آنها با یک صورت زیبا خلق شدند، تا اندازه‌ای که آنها طبق آن عمل نکنند، زشت‌اند و خدا زشت‌ها را دوست ندارد. البته در اینجا یک سؤال جالب مطرح می شود: «اگر خداوند عاشق همه چیز است، چرا او زشتی را دوست ندارد؟» پاسخ‌های بی شماری به این مسئله وجود دارد: یک شیوه برای حل این مسئله این است که بگوییم زشتی چیزی نیست مگر نبود زیبایی. پاسخ دیگر این است که بین دو نوع عشق اساسی تمایز

تعاریف عشق

توجه کنید که من سعی نکرده‌ام عشق را تعریف کنم. بیشتر متون اسلامی مربوط به عشق تأکید دارند که عشق را نمی‌توان تعریف کرد. اما زیبایی معمولاً به این عنوان «آنچه که عشق را جذب می‌کند» توضیح داده می‌شود، بنابراین آن نیز تعریف نشده باقی می‌ماند.

هر کوششی برای توضیح عشق در سطح خودش تأثیر نمی‌کند. هر کس که تاکنون عاشق شده می‌تواند این را تصدیق کند. چیزی اصولی درباره‌ی عشق تبیین‌ناپذیر است. به‌جای سعی در تعریف عشق، صوفیه، فیلسوفان و دیگر متفکران، ویژگی‌هایی که در عاشقان یافت می‌شوند را توصیف می‌کنند. برخی از آنها این ویژگی‌ها را در مقایسه عشق با یک بیماری «علایم» می‌نامند. وقتی مولوی می‌گوید که تو باید عاشق باشی تا عشق را درک کنی، در حال یادآوری به ماست که عشق وصف‌ناشدنی است. وقتی او می‌گوید که می‌تواند درباره‌ی عشق تا روز قیامت سخن بگوید، منظورش این است که او می‌تواند تا ابد درباره‌ی نشانه‌ها و علائم عشق صحبت کند. به‌طورکلی، آنانی که درباره‌ی عشق سخن می‌گویند موافق‌اند که اساسی‌ترین ویژگی آن، اشتیاق به قرب است. عشاق می‌خواهند تا با یکدیگر باشند، نه جدا. قرب به آنچه تو خواهان آنی، شادی است و دوری از آنچه عاشقت هستی عذاب و رنج است.

در یک کلمه هدف عشق «اتحاد» است که به‌معنای با هم بودن و یکی شدن است. در سطح جسمانی، اتحاد می‌تواند به‌معنای عمل جنسی باشد. هر چند اکثر افراد می‌دانند که اشاره به رابطه‌ی جنسی به‌عنوان «عشق» در بهترین شرایط یک استعاره است. عشق واقعی تا حد زیادی [چیزی] بیش از پیوند جسمانی را دربر می‌گیرد.

قرآن می‌آموزد که هدف از زندگی انسان کسب قرب خداوند است. انسان‌ها از خدا جدا هستند زیرا او یک چیز است و آنها چیز دیگری. او خالق است، آنها مخلوقات‌اند. باوجوداین، خدا انسان‌ها را از فرط عشق به آنان خلق کرد. خلق به معنای اعطای وجود است. خدا از پیش می‌دانست که انسان‌ها را قبل از اینکه بیافریند، دوست دارد؛ به‌تعبیری می‌توان گفت او از ازل عاشق آنان بود. اما آن عشق یک طرفه بود، زیرا انسان‌ها موجودات آگاه و هشیاری نبودند. خدا آنها را آفرید تا آنها بتوانند در لذت عشق سهیم شوند. اما «عشق» چنان‌که گفتم، اشتیاق به یکپارچگی و اتحاد است. بنابراین با وجود بخشیدن به صورت خودش، خدا به آنها شوق به یکپارچگی، اتحاد و یکی شدن را داد. توجه کنید که اتحاد با خدا وضعیت اصلی انسان‌ها قبل از اینکه به‌وجود بیایند، است. درعالم قبل از وجود، انسان‌ها ممکنات بودند و نه واقعیات. زمانی که به آنان وجود عطا شد، به آن جدایی که آنها را فرامی‌گیرد پی بردند، بنابراین مشتاق به اتحاد شدند. جدایی در تمام مباحث مربوط به عشق، نقش مهمی ایفا می‌کند. بدون آن (جدایی)، اشتیاقی برای اتحاد وجود ندارد. اولین سطر از داستان حماسی مولوی درباره‌ی عشق و عاشقان، در مثنوی (در ۲۵۰۰ بیت) این‌گونه آغاز می‌شود:

بشنو این نی چون شکایت می‌کند
از جدایی‌ها حکایت می‌کند
عشق، داستان جدایی و طلب اتحاد است. انسان‌ها که به‌عنوان مخلوقات خاص، هستی یافته‌اند، اکنون می‌دانند که آنها وجودی جدای از دیگران داشته و اینکه شوق یکی شدن دارند، به‌عبارتی آنها عاشق‌اند. آنها می‌دانند که آنچه می‌خواهند را ندارند و برای رسیدن به آن باید هدایت شوند.

اما آنها دقیقاً چه می‌خواهند؟ این مسئله ما را به قواعد یگانگی بر می‌گرداند: «نیست معشوق حقیقی مگر معشوق الهی». انسان‌ها فکر می‌کنند این یا آن را می‌خواهند. درواقع وقتی آنها چیزی را دوست دارند آنها صفات خود را دوست دارند، مانند زیبایی، بخشندگی و مهربانی. آنچه عشق انسان را بغرنج می‌کند این است که انسان‌ها این صفات را در چیزهای گذرا می‌یابند. مولوی دوست دارد بگوید که زیبایی که در چیزها و انسان‌ها مشاهده می‌کنیم و به آن عشق می‌ورزیم «آب طلا» است. تنها چیزی که می‌تواند انسان تشنه‌ی زیبایی را راضی کند خود منبع طلاست. این دلیل آن است که چرا مولوی

در متنی ویژه می‌نویسد: «تمام امیدها، آرزوها، عشق‌ها و محبت‌هایی که افراد به چیزهای مختلف دارند-پدران، مادران، دوستان، بهشت، زمین، بوستان‌ها، قصرها، علم، فعالیت، غذا، نوشیدنی- تمام اینها اشتیاق به خداست و اینها همه حجاب‌اند».

دلیل اینکه هر چه ما دوست داریم یک حجاب است صرفاً این است که تمام چیزها مخلوقات هستند، نه خالق. مخلوقات خالق را پنهان می‌کنند اما آنها همچنین اسماء حسنا و صفاتش را آشکار می‌کنند، بنابراین آنها یک نقش ارزشمند و ضروری را در جریان عشق ایفا می‌کنند. برای مثال مولوی می‌گوید: «خداوند به ما عشق و آرزوهای مختلفی را می‌دهد به همان دلیلی که یک سرباز یک شمشیر چوبی به فرزندش می‌دهد. انسان‌ها باید بیاموزند چگونه عاشق شوند اما درنهایت آنها باید بیاموزند که واقعاً باید عاشق چه چیزی شوند». مولوی می‌نویسد: «هرچه زودتر آنها به تفاوت بین آب طلا و خود طلا پی ببرند، زودتر قادرند شمشیرهای چوبی را کنار بگذارند».

در آدمی، عشقی و دردی و تقاضایی هست که اگر صد هزار عالم ملک او شود که نیاساید و آرام نیابد. این خلق به تفصیل در هر پیشه‌ای و صنعتی و منصبی و تحصیل نجوم و طب و غیر ذلک می‌کنند و هیچ آرام نمی‌گیرند، زیرا آنچه مقصود است دست نیامده است... این جمله، خوشی‌ها و مقصودها چون نردبانی است و چون پایه‌های نردبان، جای اقامت و باش نیست، از بهر گذشتن است، خُنگ او را که زودتر بیدار و واقف گردد، تا راه دراز برو کوه‌شود و در این پایه‌های نردبان عمر خود را ضایع نکند. (مولوی: ۱۳۸۷: ص ۱۳۲)

کمال عشق

هدف عشق و دوستی برای دو عاشق یا دو دوست این است که با هم باشند، نه جدا از هم. کاملاً واضح است که این اتحاد حتی در روابط انسانی، جسمی نیست. بلکه هارمونی و هماهنگی نامرئی ذات است. این یک ویژگی تبیین‌ناپذیر است که دو نفر را جذب می‌کند و می‌تواند به‌وسیله فعالیت متناسبی، شدت یافته و پرورش یابد، اگر چه تضمینی بر دوام آن وجود ندارد. وقتی می‌خواهید به اتحاد با دیگری دست یابید، یکی از شگردهای استاندارد این است که امور را به شیوه‌ای که او دوست دارد، انجام گیرد. شما خود را به‌خاطر دوستانتان یا عشقتان فدا می‌کنید نه به‌خاطر شخص خودتان. اگر شما برای منفعت شخصیتان عمل کنید، آن عشق به دیگری نیست، بلکه عشق به خودتان است. اگر دیگری را برای کسب وجهه یا ثروت یا هر ویژگی مطلوب دیگر دوست داشته باشید، آنگاه شما آن ویژگی هستید نه یک شخص.

در باب خداوند نیز وقتی بخواهید دوست یا عاشق خدا باشید، برای ایجاد هماهنگی آنچه بتوانید را انجام می‌دهید. امور را به شیوه‌ای که محبوب شما می‌خواهد، انجام می‌دهید. از این دیدگاه، خدمت به خداوند با سود شخصی خودتان، سزاوار نام عشق نیست. اشتیاق به اتحاد، مستلزم تسلیم خویش است، زیرا خودی دلیل دوگانگی و جدایی است. هر چه تسلیم کامل‌تر، کمال، کامل‌تر. درخصوص معشوق الهی، اتحاد، حالت اصلی پیش از به‌وجود آمدن ما بود و نیز هدف نهایی عشق. هر چند یک اختلاف عمده، بین آغاز و پایان وجود دارد. ما قبل از اینکه جدا شویم، نمی‌دانستیم که با هم بودیم. تکامل نهایی مستلزم آگاهی کامل از حقیقت جدایی است. فقط آن وقت است که می‌توانیم معنای اتحاد را بفهمیم و درک کنیم.

در چارچوب اسلامی، واضح است که خدا، به‌مثابه تنها عاشق حقیقی، عاری از هر انگیزه پنهانی است. به‌عبارت‌دیگر خداوند، غنای بی‌منتهاست و به‌واسطه عشق به دیگران و به وجود آوردن آنها چیزی برای خودش کسب نمی‌کند. دیگران سرریزی از هستی بی‌کران او دریافت می‌کنند. آنها هستند که از او می‌گیرند نه او از آنها. عشق او، هدیه‌ای رایگان بدون هیچ قید و شرطی است. با نادیده گرفتن تمام جزئیات اینکه چگونه خداوند با انسان‌ها مرتبط

رسالت نفس یاد می کردند. این بدان معنی نیست که عرفا توجه کمتری داشتند به توضیح اینکه چطور این فضیلت باید به همه افراد تسری پیدا کند. البته فیلسوفان (به ویژه در دوره متقدم) از سخن گفتن درباره فضایل با اشاره صریح به قرآن و حدیث، جایی که خداوند همواره کانون بحث است، گریزان بودند. آنها به جای سخن گفتن درباره خدا بیشتر کلماتی نظیر «واجب الوجود» یا «حقیقت اول» را ترجیح می دادند و به طور کلی از اصطلاحات کلامی و فقهی اجتناب می کردند.

راه عشق

با این شرح از وضعیت انسان، زمانی که مردم می فهمند که موضوع واقعی عشق آنها خداست، آنها باید تلاش کنند تا متخلق به صفات زیبای خدا شوند. برای رسیدن به آن، باید از هدایت نبوی پیروی کنند، زیرا پیامبران می آموزند چطور عشق بورزیم. برای کسانی که قرآن موضوع توجهشان است، این به معنای متابعت از حضرت محمد (ص) است که قرآن او را «اسوه حسنه» می نامد. (۳۳:۲۱) این اسوه حسنه برای نشان دادن اینکه خدا عاشق اوست، کافی است. همچنین آنهایی که از این اسوه متابعت می کنند می توانند محبوب خدا واقع شوند. معلمان معنوی همواره تعلیم داده اند که اسوه حسنه رسول الله (ص) عمدتاً در صفات روح او که دقیقاً صفات الهی هستند، می باشد. تخلق به این صفات مستلزم چیزی بیش از صرفاً اطاعت از دستورات و متابعت از شریعت است. آن چیرگی بر نسیان روزمره روح و تغییر هوشیاری و آگاهی روح از طریق متخلق شدن به اخلاق الهی است.

قرآن روشن می کند که مردم باید از الگوی حضرت محمد (ص) متابعت کنند تا عشقشان به خدا را صیقل و جلا دهند. هر کس می تواند بگوید: «من عاشق خدا هستم» اما اینها تا زمانی که جامه عمل نپوشند، گفتار پوچی بیش نیست. در اینجا قرآن اصل مهم را در آیه ای که به حضرت محمد (ص) خطاب شده است، توضیح می دهد: بگو (به مردم) اگر خدا را دوست دارید، مرا پیروی کنید که خدا شما را دوست دارد. (۳:۳۱) به عبارت دیگر مهم نیست شما فکر کنید که چقدر عاشق خدا هستید، متقابلاً خداوند شما را دوست نخواهد داشت مگر آنکه خودتان را تغییر دهید، تا لایق عشق خدا شوید. راه لیاقت یافتن، این است که از هدایت نبوی متابعت کنید.

هدف از متابعت از هدایت توسط یک حدیث مشهور از پیغمبر (ص) در کلامی از خداوند [حدیث قرب نوافل] توضیح داده می شود: وقتی بنده ام به من تقرب جوید با اعمال نیکو، پس من دوستش دارم و چون دوستش دارم نگاه گوش او شوم که بدان بشنود و چشمش شوم که بدان ببیند و دستش شوم که بدان برگردد، و پایش گرم تا بدان ره رود». به عبارت دیگر، عشق ورزی از سوی انسان، عشق متقابل خداوند را جذب می کند و منتج به اتحاد که هدف عشق است، می شود.

توجه داشته باشید که عشق خلاق خداوند کاملاً خارج از کنترل ماست. در مقابل، عشق متقابل او مستلزم تلاش انسان برای نیل به آن است. با این وجود، اکثر نویسندگان همچنین اضافه می کنند که خود این کوشش، نتیجه لطف، عشق و رحمت خداوند است زیرا انسانها به تنهایی قادر به بالا کشیدن خودشان نیستند. در هر صورت نکته اساسی در اینجا این است که عشق خلاق نخستین، به ما وجود بخشیده اما برای بهره گیری کامل از عشق، ما باید کارهایی در این باره انجام دهیم.

*دانشجوی دکتری تصوف و عرفان اسلامی، دانشگاه علوم و تحقیقات تهران

**این نوشتار ترجمه ای است از مقاله:

Friendship and Love in Islamic Spirituality. William C. Chittick: This is the text of a talk delivered at Oberlin College in October 2010, then printed in ISOC Focus 2/3 (2012), pp. 7-12.

است، چندان مشکل نیست در بایم که حداقل در معنویت اسلامی نکته اساسی در مباحث عشق الهی و انسانی، این است که عشق خداوند به انسانها آن قدر بی قید و شرط است که هدیه ای که او به آنها عطا می کند خود اوست. او ما را به صورت خودش آفرید و آن صورت تمام اسمای حسنی او را در بر می گیرد. ما از قبل، دارای جمال الهی در خودمان هستیم. تمنای به بازگشت به اتحاد اصلیمان به طور هم زمان تمنای به بازگشت به نفوس حقیقی خودمان است. نفوس حقیقی ما صورت های منحصر به فرد الهی هستند که هر کدام از ما ارائه می کنیم. از یک دیدگاه، هدف عشق دستیابی به اتحاد با خداست. از نگاهی دیگر، هدف، چیرگی بر تجزیه خویش است یعنی چیرگی بر درد، رنج، نابسامانی، آشفتگی و ناهماهنگی که مظهر هستی روزانه ما هستند. بسیاری از صوفی ها و متکلمین متأخر (مانند غزالی) این روند دوگانه یکی شدن با خدا و اتحاد با خود واقعی خویش را «تخلق به اخلاق الله» می نامند. خداوند زیبایی را دوست دارد، اما زشتی را - صفت ویژه انسانی که از فراموشی و خود محوری نفس انسان ناشی می شود - دوست ندارد. اگر قرار است که ما اسباب عشق خداوند باشیم، باید صفات زشتی را که زیبایی ذاتی روح را پنهان می کنند، رها سازیم. صفات زیبا توسط اسماء الهی تعیین می شوند؛ مانند: محبت، عدالت، سخاوت، بخشش و غیره. مجموع این صفات، دقیقاً صورت خداوند است. تحقق این صورت، دستیابی به اتحاد با خود واقعی خویش است و این هم زمان است با دستیابی به اتحاد با صفات زیبای خداوند.

اگر بخواهیم نقش عشق و دوستی در معنویت اسلامی را درک کنیم، لازم است از جایی شروع کنیم که نوعاً معلمان صوفی آغاز کردند، یعنی از خدا. هر چند، قبل از اینکه این مسیر را بروم، اجازه دهید به شما یادآوری کنم که آموزه های اسلامی بر قرآن - بیان شخصی خدا از حقیقت خودش - استوارند. قرآن توضیح می دهد چرا خداوند انسانها را آفرید و آنها باید در قبال آن، چه کنند. اگر به تبیین قرآن ادامه می دهیم، به این علت است که قرآن مرکز ثقل تمام اندیشه های اسلامی است

توجه داشته باشید که بحث تکامل انسان به مثابه تخلق به اخلاق الهی یکی از موضوعاتی است که معنویت اسلامی در زمینه آن با فلسفه تلاقی می یابد. فیلسوفان در بررسی تکامل عقل عملی که آن را متضاد با عقل نظری می دانند، بحث می کنند. عقل عملی بینش نظری را به عالم عمل و به اصول بینش عملی اش که آنها به عنوان «اخلاقیات» بحث می کنند، مرتبط می داند. کلمه عربی برای «اخلاقیات» 'Akhlagh' یعنی «خلق» است، دقیقاً همان کلمه ای است که توسط عرفا و متکلمین استفاده می شود، بنابراین، در بحث فلسفی، دوست داشتن/عشق یکی از صفات اخلاقی است که در روح درونی شده است. آن مستلزم راه های گوناگون روابط متقابل و مناسب با دیگران است اما آن فقط زمانی می تواند کاملاً تحقق یابد که روح به تکامل عقلانی که هدف آموزه های فلسفی است، نائل شود. یکی از کلماتی که فیلسوفان برای نیل به این هدف به کار می برند «تأله» (از همان ریشه الله) است. کلمه تأله، یعنی، تحقق یافتن خود خویش که صورت خداست. به عبارت دیگر «تأله» یک هم معنی برای تخلق به اخلاق الله، متصف شدن به صفات خداست. به طور خلاصه، «دوست داشتن» که فیلسوفان مسلمان، آن را یکی از فضایل عالی نفس انسان در نظر می گرفتند، دقیقاً همان صفت الهی است که عرفا از آن به عنوان عالی ترین